

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا أبي القاسم محمد

وعلى آله الطيبين الطاهرين واللعنة على أعدائهم أجمعين.

اگر نظر شریف رفقا باشد، در مجلس قبل بخشی از توصیه‌های امام صادق علیه السلام را که درباره کیفیت تغذیه داشتند، عرض شد و تتمه آنها موکول به مجلس آینده شده بود؛ البته در طول این مدتی که رفقا و دوستان با مرحوم آقا - رضوان الله علیه - ارتباط داشتند از نحوه سخنان ایشان و تصرفات ایشان، کیفیت قضیه به دست آمده بوده، و همین‌طور راجع به این قضیه در طی جلساتی که برگزار شده، چه به صورت عموم یا غیر عموم، مطالب و قضایایی به عرض دوستان رسیده است.

بنده دیدم که اگر راجع به این قضیه بخواهیم کمی بیشتر صحبت کنیم و مطلب را گسترش دهیم شاید نسبت به مطالب بعد قدری تأخیر واقع شود و آن‌قدر هم مسئله در آن حدی که باید مطرح باشد ناگفته نیست؛ امشب نکاتی را از ماحصل مطالبی که در این زمینه هست خدمت رفقا و دوستان عرض می‌کنم تا اینکه امشب یا در جلسه دیگر این مسئله و مبحث تمام شود و به مطالب مهمتری که در فقرات دیگر است برسیم.

یک معیار کلی بنده خدمت رفقا عرض کردم و این هم بر آن اساسی است که خود حقیر از بزرگان شنیده بوده و روش آنها را در این مسئله دیده بودم و آن این است که در سیر و سلوک و حرکت الی الله آنچه که باید مورد نظر باشد، این است که روح و نفس راکب هستند و بدن مرکب، جای این قضیه نباید تغییر پیدا کند؛ یعنی روح مرکب شود و بدن راکب! مشخص است که کمالاتی را که خدای متعال در این دنیا برای ما مقدر کرده است به واسطه ارتباط نفس با بدن حاصل می‌شود و اگر غیر از این بود نیازی به آمدن در این دنیا نبود، آدم در همان عالم برزخ و مثال متوقف می‌بود و دیگر این نشئه مادی و این نشئه جسمانی ضرورتی برای تکامل نداشت. خوب مشخص است که آمدن در این دنیا روی حسابی بوده روی غرضی بوده، روی یک غایت و هدفی بوده است و خداوند که حکیم علی الإطلاق است قطعاً یک امری را بدون سبب و هدف و بدون غایت مقصود ایجاد نمی‌کند.

فلهذا نفس آمدن در این دنیا، خود دلیل بر این است که باید آن فرد به این دنیا بیاید؛ یعنی هیچ نیازی نیست که ما به دنبال مقدمات و برهان و امثال ذلک برویم که چقدر در این دنیا هستیم؟ آیا سی سال هستیم؟ نمی‌آمدیم چه‌طور می‌شد؟ یا اینکه عمر ما شصت سال است، هفتاد سال است، پنجاه سال است؟ همه اینها در تحت این قاعده قرار دارند. همین که ما و شما در این دنیا آمدیم یعنی کمال ما

مترتب بر آمدن بوده و الا نمی‌آمدیم؛ خوب بله در اینجا هستند بعضی‌ها که کمال را به نحو دیگری طی می‌کنند. ممکن است یک نفر بیاید در این دنیا پنج سال بماند، او پنج سال از این دنیا را نصیب داشته، این بچه پنج ساله از دنیا می‌رود و بقیه راه کمال خود را به همان کیفیتی که اگر در این دنیا بود طی می‌کرد، در آن عالم دیگر طی می‌کند.

این‌طور نیست که هرکس می‌رود در آن دنیا از اولیاء خدا بشود؛ یعنی همین بچه اگر در این دنیا بود و شصت سال عمر می‌کرد، پنجاه سال عمر می‌کرد، هفتاد سال عمر می‌کرد، به چه کمالاتی می‌رسید و چه ملکاتی را کسب می‌کرد و چه خصوصیات را بدست می‌آورد، در همان دنیا بر همین اساس حرکت می‌کند و به آن نقطه‌ای که می‌باید برسد در آنجا می‌رسد.

بنده در این زمینه مطالب و مسائلی را از بزرگان شنیدم که هیچ جایی برای اعتراض نیست، که این فرد چرا کم در این دنیا بوده است، آن فرد چرا زیاد بوده؟

یکی از افراد که مرد بسیار خوبی بود، مرد میان‌سالی بود، آمد خدمت آقا، چهار ماهی بیشتر خدمت ایشان نبود، سنش هم حدود چهل هنوز نرسیده بود - تا حدودی که بنده یاد دارم - ما در تهران بودیم، ایشان هم در تهران بودند و برای کسالتی آمده بودند، ظاهراً کسالت چشم بود که چشمشان دچار پارگی شبکیه (دکولمان) شده بود، ایشان بعد از اینکه از بیمارستان آمده بودند و چشمشان هم عمل شده بود، این شخص به رحمت خدا می‌رود، صبح برای نماز بیدار می‌شود و بعد احساس درد می‌کند، سوار ماشینش می‌شود می‌رود بیمارستان، در همان‌جایی که نشسته بوده تا پزشک بیاید و معاینه کند، به رحمت خدا می‌رود. خیلی ایشان متأثر شدند و ما را فرستادند و گفتند: شما بروید و در تشییع و تدفین شرکت کنید. وقتی که برمی‌گشتم (این عبارت را بنده فراموش نمی‌کنم) ایشان فرمودند: خوشا به حالش چه سریع آمد و بارش را بست و رفت و بقیه راهش را در آنجا ادامه خواهد داد، خوش به حالش، ما چه می‌خواهیم؟ ما هم همین را می‌خواهیم، خیلی سریع آمد و بارش را بست و رفت.

این‌که در اینجا می‌گویند: "بقیه راهش" یعنی چه؟ یعنی ما از اینجا داریم کنترل می‌کنیم، خلاصه ما از اینجا داریم پیچ را سفت می‌کنیم و شل می‌کنیم، درس می‌گذاریم، کلاس می‌گذاریم، خلاصه آنها ما را به حال خود تنها نمی‌گذارند، خیال نکنید آنجا رهایمان می‌کنند، قضیه تمام شده! نه، آنجا هم کارمان دارند، آنجا هم کلاس و درس و بحث و از این حرفها است؛ و خوب واقعاً خوشا به حالش که برد. در عین حال افرادی هم بودند که چهل سال در خدمت ایشان بودند و یا بیشتر و وقتی که از دنیا رفتند، ایشان فرمودند: اینها طرفی نیستند. خب این هم یک حرف است، اینها طرفی نیستند.

ببینید مسئله به کم و زیادی نیست، مسئله به آنچه دارد می‌گذرد نیست، اینجا چه دارد می‌گذرد؟

سیاهی لشکر فایده‌ای ندارد، آمدن و رفتن زیاد فایده‌ای ندارد. فقط شنیدن کلمات بزرگان تنها عامل برای حرکت نیست، مصاحبت با آنها فقط، علت تامه برای سیر و ارتقاء و رشد نیست. آنچه که هست اهتمام یعنی همت گماردن و پای کار بودن است. تا چه قدر پای کاری؟ تا چه قدر پای کاری؟! تا چه قدر مسئله را باور کردیم؟ تا چه قدر نسبت به مطالبی که گفته شده ترتیب اثر دادیم؟ این مسئله است!

حالا آدم بیایید و بروید و عمری از او بگذرد، کم کم پا به سن بگذارد. بله! ایشان چهل سال در خدمت بزرگان بودند و در خدمت اولیاء بودند. ریشش سفید شود، قدش خمیده شود و آن وقت در آن سالهای آخر وقتی مرحوم آقا راجع به یک مسئله ارث، حکم شرعی و فتوای خود را بیان کنند، شخص بلند شود با چندین نفر از دوستان بیاید در حوزه و بیوت آقایان بگردد ببیند اینها چه می‌گویند؛ ببیند این هم شد یک شاگرد!! خوب نتیجه‌اش چیست؟ نتیجه‌اش این است که ایشان می‌گویند: شما را به خیر و ما را به سلامت، این هم نتیجه‌اش.

این قضیه به باور انسان و اهتمامی که انسان نسبت به مطلب دارد، به این مسئله برمی‌گردد، لذا اگر این مرد، این مرد نیکو فرجام به جای چهار ماه، یک هفته پیش آقا می‌آمد، همین بود. حالا چهار ماه خیلی زیاد است، یک ساعت می‌آمد. حرّ چند ساعت پیش امام حسین آمد، نبود دیگر، نبود که هیچ، اصلاً آمد جلوی حضرت را گرفت، مانع شد. تمام قضایای کربلا زیر سر حرّ پیش آمد، اگر او نمی‌آمد مسئله جور دیگری بود، مسئله جور دیگری بود، اوضاع به این نحوه نبود.

اولیاء این بودند، اولیاء هیچ وقت درب منزلشان را نبستند به روی کسی، چرا؟ چون آنها دیگر بشر نیستند که بخواهند در تحت حبّ و بغض و نفس و نفسانیات قرار بگیرند. این ما هستیم، حالا ببین حسابت را می‌رسم! پارسال این کار را کردی حالا ما هم تو را در آب نمک می‌گذاریم و پرونده را یک روزی تحویل می‌دهیم! نمی‌دانم، دوسال پیش سر فلان قضیه این کار را کردی! حالا صبر کن ما هم به جایی می‌رسیم... بالأخره گذر پوست به دباغی می‌افتد! ولی آنها اهل دباغی و پوست و پوست کردن و در بستن نبودند، اصلاً در این قضایا قرار ندارند!

اولیاء مظهر اسماء جمالیّه و جلالیّه حقّ‌اند، در قالب بشری قرار ندارند؛ لذا وقتی که حرّ پیش امام می‌آید، اصلاً مانده چه کند؟ مگر عمر سعد نگفت که یقین دارم با این کار خودم وارد جهنّم می‌شوم، یقین دارم! (خوب همین یقین را هم حرّ داشت) ولی در عین حال از حکومت ری و حکمرانی ری نمی‌توانم بگذرم. خوب حرّ هم در روز عاشورا همین‌طور بود، خود را بین بهشت و جهنّم دید، مخیر دید؛ یعنی همان اعتقاد، همان باور که در اینجا بود، در آنجا هم بود! همان که در آنجا بود، در اینجا هم بود! همان اعتقاد بود، یک نفر آمد به آن اعتقاد و باور ترتیب اثر داد؛ البته بله، بودند آنجا بعضی که فریب

امشب شب شنبه است، بیست و یکم ربیع الأول هزار و چهارصد و سی و چهار در قم حرم اهل بیت در جوار حضرت فاطمه معصومه سلام الله علیها. امشب که شب شنبه است، حکم خودش را دارد، به دیروز ارتباطی ندارد، به فردا ارتباطی ندارد، به سال قبل ارتباطی ندارد، هیچ ارتباطی ندارد، الآن ما در

چه وضعی هستیم؟ اینکه خدا می‌فرماید: ﴿لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا﴾^۱ یعنی لکل لحظه وجود خاص مختص بها و هذا الوجود یختلف عن وجود ما مضی و وجود ما یأتی؛ هر لحظه‌ای یک تجلی خاص خود را دارد، یک جلوه‌ای از ظهور پروردگار است مربوط به آن لحظه، در آن لحظه باید انسان حساب آن را بکند. گناه کرده، قبلاً گناه کرده به الآن چه ربطی دارد؟ به بعد چه ارتباطی دارد؛ لذا می‌فرماید:

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق

باید همان لحظه را انسان قدر بدانند، باید همان لحظه را انسان پاس بدارد، همان لحظه لحظه‌ای است که خداوند برای انسان در همان لحظه پرونده خودش را قرار داده است، پرونده خاص خودش را قرار داده است. نگاه کنیم در دل خود ببینیم آیا در این لحظه از خطای گذشته خود پشیمانیم یا نه؟ آیا تصمیم بر تکرار داریم یا نداریم؟ آیا از خدای متعال شرمنده هستیم یا نه؟ اگر هستیم یعنی در رحمت باز است اگر نیستیم یعنی بسته است، شرمنده نیستیم دیگر، دوباره هم اتفاق می‌افتد، اگر دیدیم نه، می‌گوییم: این کار را که کردیم باز هم می‌رویم انجام می‌دهیم، باید بدانیم که کارمان خیلی خراب است، نگاه به دل باید بکند، به اینکه که الآن این دل، این قلب، این ذهن، این ضمیر، این نفس در چه وضعیتی قرار دارد. درست شد؟ دائماً همین مسئله وجود دارد.

آنچه را که ما از مرحوم آقا و بزرگان می‌شنیدیم این مطلب بود که الآن در چه وضعی هستیم، الآن در چه شرایطی قرار داریم، الآن در چه شرایطی قرار داریم. گاه‌گاهی اتفاق می‌افتاد وقتی صحبت از یک نفر می‌شد ایشان می‌فرمودند: فلانی حالش خوب است، فلانی حالش خوب است. بعضی‌ها را می‌گفتند: فلانی حالش الآن خوب است. توجه کنید این الآنی که گفتند یک چیزی، یک اشاره‌ای دارد! فلانی فعلاً حالش بد نیست، درست شد؟ اینها همه اشاراتی بود؛ بعد می‌دیدیم بله، قضیه به همان کیفیتی شد که آن إخبار و إنباء به آن سمت و به آن نحو انجام می‌شد، فلانی عاقبت بخیر خواهد شد، می‌دیدم بله در این مسیر اتفاقی خواهد افتاد، یک خبرهایی خواهد شد، بالا و پایین و فراز و نشیبهایی و آخرش نه، دیگر آن قضیه‌اش فرق کرد. اینها می‌بینند، اینها توجه می‌کنند.

آنچه را که ما در این مدت از اینها می‌شنیدیم و مشاهده می‌کردیم این بود که نسبت به امور گذشته اصلاً توجه نداشتند، اصلاً همیشه فرد را روی حال فعلیش و وضعیت فعلیش نگاه می‌کردند. این ملاک است و این ملاک و مبنا برای راه ماست. همیشه می‌گفتند: الآن نگاه کنید ببینید ارتباطتان با راه

خدا چگونه است. می گفتند: آقا ما نمی دانیم آیا ترقی کردیم یا نکردیم؟ سابق برای نماز شب بلند می شدیم و می پریدیم، نیازی به ساعت نداشتیم، الآن باید ساعت کوک کنیم.

ایشان می فرمودند: اینها ملاک نیست آن مطلبی که ملاک است این است که پایبندیتان به سلوک و مبانی سلوک تا چه اندازه است، این ملاک است. نسبت به آموزه هایی که در این مدت به شما یاد داده اند، نسبت به مبانی ای که در این مدت گفته اند نسبت به قضایایی که گفته اند. نه فقط سر سفره دیس پلو و حلوی زعفرانی و خورشت... نه، نسبت به فراز و نشیب هایی که در زندگی برای شما پیدا می شود، نسبت به اغماض ها و گذشت هایی که باید انجام بدهید و نمی دهید. نسبت به رحم ها و عطوفت هایی که باید داشته باشید، نسبت به روی خوش داشتن و خود را خلیق نمایاندن و افراد را از خود نرنجاندن ها.

البته در جای خود در بعضی موارد مسئله تنبیه و تذکر و امثال ذلک در جای خود محفوظ است. نه، نسبت به احساس وحدت و هم نوعی با زیردستان، با آن افرادی که مأمور هستند و شما آمر، با آنها چطور برخورد می کنید آیا به عنوان تکلیف عمل می کنید یا به عنوان اینکه من آقا هستم؟ به عنوان تکلیف، که مکلف است وظیفه اش را انجام بدهد اگر انجام نداد توبیخ هم می شود. یک وقتی می گوید بکن نکن و اینها چون این من هستم، من رئیس هستم تو باید بروی، این فرق می کند. این مقام تکلیف نیست اینها "من هستم" است! قضیه این است چون من صاحب منزل هستم، بایستی تو الآن بروی این کار را انجام بدهی. نه، صاحب منزل کیست؟ خداست.

انسان ممکن است یک نفر خدمتکار را به منزل بیاورد خدمت کند، باید هم انجام بدهد، باید هر کس به وظیفه اش عمل کند. باید مواظب آن نحوه گفتن باشیم. امام رضا علیه السلام وقتی سفره می انداختند، تمام خدمتکاران و غلام ها را سر سفر می نشانند، آن نفر آخر که می آمد، بعد خودشان سر سفره می نشستند. بنشین، بین تو و بین من در سر سفره فرقی نمی کند، هر دو بنده خدا هستیم. ولی همین غلام وقتی تخطی می کند گوشش را هم می گیرند: چرا حرفی که به تو زدم را انجام ندادی؟ چرا وقتی رفتی یک بنا بیاوری با او طی نکردی؟ مگر نگفتم با او طی کن؟!

ببینید هر چیزی باید در جای خودش محفوظ باشد، توبیخ می کردند، دعوا می کردند: برای چه این کار انجام نشد؟ همه را ما می دیدیم، بزرگان را هم می دیدیم نه اینکه هر که اینجا آمد خنده و اینها باشد، نخیر تنبیه هم بود دعوا هم بود. تخطی می کردند، دعوا می کردند طرد می کردند توبیخ می کردند. شما خیال می کنید این اولیاء و ائمه فقط یک وجه مبتسم دارند که فقط با همه بگویند و بخندند. نه این جور نیست حساب و کتاب دارد، هر چیزی در جای خودش محفوظ است.

یک وقتی در اوّل انقلاب بود یک بنده خدایی می گفت خلاصه ما خلق الله را برای افطاری دعوت کردیم، ماه رمضان بود، منزلش هم سه طبقه بود، آن طبقه بالای بالا برای دوازده نفر بود - حالا ما وارد خصوصیات نمی شویم - طبقه وسط یک عده و آن طبقه پایین برای دویست نفر. هرچه برود بالاتر هرم کوچک می شود! آن مقام قُرب! البته آن مقام غُرب - با غین نه با قاف! - هرچه بالاتر می رود خیلی بزرگ است، آن مقام مخروطی خیلی بزرگ است هی می رود می رود تا می رسد به آن نقطه اوّلی و مسائل دیگر. این هم این جور افطار دعوت کرد. بله همه آمدند! بله چه مجلسی بود! این جور دعوت می کرد. اگر امام رضا علیه السلام بود چطور دعوت می کرد؟ سه طبقه!! هان! لابد یک نفر هم باید پشت بام بنشیند چون کس دیگری نیست. امام رضا غلامها را می آورد [سر سفره خودش].

مرحوم آقا به بنده می فرودند: وقتی مجلسی است هر کسی در منزل است بیاید بنشیند. این می شود مثل او [امام علیه السلام] هر که هست بیاید.

هرچیزی در جای خودش باید مورد توجه قرار بگیرد. بزرگان می فرمودند: این روش، این پایبندی به اصول را چه قدر در خود به وجود آوردی؟ یک دفعه تقی به توقی بخورد همه چیز یادمان می رود، یک بالا و پایینی بشود تمام فکر و ذهن و برنامه همه چیز عوض می شود، تا چشممان به یک مسئله بیفتد تمام ذهنیات تغییر می کند. این قضیه چیست؟ تا وقتی انسان به یک ظهور جاذب، حالا مال باشد، جمال باشد، زن باشد، مرد باشد، مُکنت باشد، حالا هر چه می خواهد باشد، قرار نگیرد، خب هنری نکرده است. هنر آنجا است که انسان در یک همچنین مواردی و در یک همچنین خصوصیات با توجه به شرایطی که بر انسان حاکم است از مسیر این طرف و آن طرف نرود. یک شعری هست که حالا راست و غلطش را نمی دانم می گویند:

در جوانی پاک بودن شیوه پیغمبری است ورنه هر گبری به پیری می شود پرهیزگار
ما سوار تاکسی که می شدیم روی شیشه جلو و عقب و یا این ماشینهای بزرگ می دیدم می نویسند.
وقتی طرف آب پیدا کرد باید ببینیم چه قدر شنا بلد است و الا وقتی برای انسان آن زمینه پیدا نشود،
دیگر چه امتحانی است؟ این دیگر چه امتحان و مسئله ای است؟ خدا هم برای همه پیش می آورد خیال
نکنید، هم برای من هم برای شما و هر کس دیگر، برای همه مواردی پیش می آورد که در آن موارد انسان
می تواند خودش را محک بزند که چند مرده حلاج است. انسان باید از خدا بخواهد که در آن شرایط ...
مرحوم آقا می فرمودند: اگر نسبت به مبانی سلوک و نسبت به آن آموزه هایی که گفته شده پایبند
بودید، آن وقت آن حرکت خود را می توانید ارزیابی کنی که چه قدر موفق بودی تا حالا و الا خب بله!
علاقه و عشق و محبت و بلند شدن برای نماز شب، بسته به حالات انسان بسته به شرایط محیط،

خستگی، راحتی، خواب آدم درست باشد، غذای انسان چه‌طور باشد، فرق می‌کند. اینها شرایطی است که انسان باید آن امر را مورد توجه قرار دهد و نسبت به آن قضیه باید ببیند که تا کجا پیش آمده، این مطلبی است که خب به عنوان مقدمه برای مطالب عرض کردم. حالا در مسئله تغذیه هم کیفیت همین است آنچه را که خدای متعال برای ما در این دنیا قرار داده است این است که بدن را برای سوار شدن نفس و حرکت به سوی تجرد، مرکب قرار بدهیم. این قانون را خدا قرار داده تا وقتی که ما در این دنیا هستیم معنایش این است که خدا برای بودن ما برنامه‌ریزی کرده است.

خیلی هستند از رفقا حالا احساس من این است و سؤال هم کرده‌اند که پنج سال دیگر چه خواهد شد؟ حالا شاید دو سال دیگر یک خبری بشود؛ یعنی از نظر حالشان، بعضی‌ها می‌گویند: حالا شاید تا آن زمان امام زمان ظهور کند. حالا از کجا معلوم؟ چه کسی به ما ضمانت داده که تا زمان ظهور هستیم؟ آنهایی که آمدند در میان مردم و به مردم تضمین دادند، که خودشان زودتر از بقیه رفتند. الان هم هستند خیلی‌ها که می‌گویند امام زمان ظهور می‌کند. همه کشک است، همه کشک است و برای جمع کردن دو تا... بابا نیاز نیست ما بیاییم از این غیبات به مردم بگوییم و بعد هم خیط بشویم، بیاییم به مردم آدم شدن یاد بدهیم، بیاییم به مردم مبانی یاد بدهیم، به مردم رسیدن به واقع را یاد بدهیم. امروز این موقع می‌شود شعار ندهیم. مگر تو آمدی روی قضا و قدر نشستی؟! تو از کجا داری این را می‌گویی؟! مگر نگفتند تهران زلزله می‌شود؟! کجا شد؟ چند سال هم گذشت هیچ نشد. این چرندیات چیست؟ این حرف‌ها چیست؟ طرف پیش مرحوم آقا آمد گفت: من از فلان جا می‌گذشتم یک درویشی آمد گفت: اگر دیدی یک روزی این خیابان اینچنین شد، از آنجا بیرون برو، زلزله می‌شود. آقا قاه قاه خندیدند: به به زلزله به خیابان و این حرف‌ها نمی‌آید. الان سی سال از آن قضیه می‌گذرد و هیچ نشد. این مسائل به دست خداست آدم بیاید و بنشیند و مردم را با مسائل یک مشت لاطائلات مشغول کند. حالا یک عده‌ای ساده و جوان و غیر جوان هم گول این حرف‌ها را بخورند، بگویند: هان! آقا یک چیزی می‌داند وقتی نشد هم بگویند: اولیاء دعا کرده‌اند به تأخیر افتاد! نه آقا، هیچ کس نه دعا کرده، از اول هم قرار نبود اتفاق بیفتد.

اصلا مگر ما مریضیم که در این مسائل دخالت کنیم؟! این قدر ما حقایق دینی و اسلامی و سلوکی داریم! نشستیم امروز زلزله می‌آید، فردا صاعقه می‌آید، فرار کنیم، آتش‌فشان می‌شود چه می‌شود با همین چرندیات و لاطائلات و مزخرفات سر مردم را گرم می‌کنیم و آنها را از کار اساسی می‌اندازیم. زلزله می‌آید چیست؟ بلند شو نمازت را بخوان، بلند شو کارت را انجام بده، بلند شو مطالعات را بکن،

دو کلمه فهم به مغزت فرو برود. این حرف‌ها چیست؟ مثل آنها مگر نگفتند، این همه گفتند: دوسال دیگر بشارت است، چهار سال دیگر بشارت است، در سنه فلان و فلان حضرت ظهور می‌کند! کجا است؟ بیست سال هم گذشته، ده سال هم گذشته هیچ خبری نیست. همه مطالب هم همین است.

البته ما دعا می‌کنیم برای ظهور، ولی نه اینکه تمام هم و غم خود را بر این قضیه بگذاریم، این تعطیل است. کسی که می‌گوید پنج سال دیگر امام زمان ظهور می‌کند، دست می‌گذارد روی دست که برویم پی کارمان. پنج سال دیگر حضرت ظهور می‌کند، دیگر ما چه کار داریم همه چیز درست می‌شود. خوب می‌شود درست می‌شود؛ این تعطیل نفس است، توقف است، این توقف از حرکت است و این نرسیدن به مقصود است. به هیچ کس گارانتی نداده‌اند و هیچ تضمینی اینجا نکرده‌اند. آنچه را که هست این است که این امشب، شب شنبه را به ما داده‌اند. فردای روز شنبه را چه کار کنیم؟ این را مسلم به ما داده‌اند، صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق؛ یعنی انسان در آن لحظه‌ای که برایش هست در همان لحظه آنچه را که مربوط به فایل همان لحظه است را باید انجام دهد. این است، نه به گذشته کار داشته باشد که چه کرده، تمام شد، هفته پیش رفت، هفته پیش نماز شب خوانده اتفاق کرده، خب چه ربطی به الآن دارد آن برای پرونده خودش است. امشب و فردا آن لحظات وجودی که برای انسان عارض می‌شود هم پرونده خاص خودش را دارد.

لذا هر شخصی باید فقط به خودش نگاه کند اگر برای شخصی خداوند بیست سال عمر قرار داده یعنی در این بیست سال باید آنچه در این بیست سال را که مربوط به اوست انجام دهد، قضیه این است. اگر برای شخصی سی و پنج سال قرار داده است سی و پنج سال. بین کسی که سی و پنج سال است با کسی که سیصد و پنجاه سال است فرقی نمی‌کند. عمر سلمان چقدر بود؟ تا دویست و هشتاد سال هم شمرده‌اند، حتی من در یک جا سیصد و ده، بیست سال هم دیده‌ام. دیگر جناب سلمان حداقل دویست سال را داشته است، خیلی عمر ایشان زیاد بوده. بین سلمان فارسی و بین یک صحابی سیدالشهداء که در شب عاشورا آمد و ملحق شد، چه فرقی است؟ البته خب هر دو رسیدند، او دویست و هشتاد سال، او پنجاه سال. این دویست و هشتاد با آن پنجاه سال یکی است، هیچ تفاوتی نمی‌کند؛ چرا؟ چون نیت او در همان موقع با این یکی بوده است.

البته در خود اصحاب سیدالشهداء هم بودند افرادی که کم و زیاد بودند، البته آنها کارشان را کرده بودند. منظورم بعضی از آنهاست. آن حالی که در موقع ملحق شدن به سیدالشهداء علیه السلام برای انسان است، آن حال می‌برد و به واسطه حرکت در این مسئله در همان جایی که سلمان فارسی در آنجا نشسته، می‌نشانند گرچه سَنَس پنجاه سال است؛ چرا؟ چون نیتش همان است، فکرش همان است،

اهتمامش همان است، برداشتی که از ولایت دارد همان است، افق معرفتی‌ای که برایش باز شده در همان نقطه او را می‌برد. منتهی هنوز نه، باید جریان عاشورا را بگذرانند. اگر خداوند توفیق بدهد ما مشغول شدیم که یک مقاله‌ای راجع به عاشورا بنویسم و دوستان و رفقا ما را ملزم و مکلف کردند که یک قدر توسعه بدهیم و تبدیل به یک کتابی بشود به نام سیمای عاشورا، اگر خداوند توفیق بدهد شاید بعضی از مسائلی را که از بزرگان شنیدم در آنجا بیاوریم که در روز عاشورا چه خبر بوده است.

این سن را برای این، خدا در نظر گرفته و به همان رتبه می‌رسد. یک سؤال از شما می‌کنم، یک سوال ساده: حضرت علی اکبر سلام الله علیه دارای چه مقامی است؟ اصلاً ما می‌دانیم؟! می‌دانیم فرزند بزرگ سیدالشهداء علیه‌السلام حضرت علی اکبر از امام سجّاد چند سال بزرگتر بودند.

عبارتی که حضرت راجع به حضرت علی اکبر گفتند، عبارتی است که در حق ائمه استفاده می‌شد یعنی تالی‌تلو امام دیگر، حضرت علی اکبر تالی‌تلو امام است، فقط امامت را ندارد یعنی همان منصب خاص و تجلی خاص که مربوط به چهارده معصوم است و بس، آن را ندارد. غیر از آن در تمام مراتب وجودی و طهارت نفس و قداست سرّ، حضرت علی اکبر در یک همچنین وضعیتی است.

سنّ حضرت علی اکبر سی و چند سال بوده است، البته روایات در این قضیه مختلف است. بعضی‌ها پایین‌تر از سی سال حالا در همین حدود؛ حضرت علی اصغر چند سالشان است شش ماه. شش ماه بیشتر نبوده، خیلی خب حضرت علی اکبر با حضرت علی اصغر چه فرقی می‌کند؟! چه فرقی می‌کند؟! هر دو فرزند امام علیه‌السلام و هر دو هم به شهادت رسیده و هر دو هم با اختیار خود به شهادت رسیده‌اند - این هم از همان اسرار و رموزی است که ما شنیدیم - هر دو با اختیار خود به این شهادت رسیدند. حالا حضرت علی اصغر بیاید به خدا بگوید که من چه گناهی کرده‌ام که من در شش ماهگی باید به شهادت برسم و آن مراتبی که برای برادر من در سن سی سالگی است نصیب من نشود؟ خب خدا چه جوابی دارد؟! هیچ جوابی.

اگر او شهید است خوب این پسر هم شهید است، آن هم با این وضع، اگر معصوم است خب او هم معصوم است. بچّه شش ماهه که گناهی نکرده است. اگر از نقطه نظر سیر الی الله و سلوک و طیّ مراتب قرب است می‌گوید: اگر من هم در این دنیا بودم، خب همین را داشتم یک همچنین پدری و یک همچنین شرایطی خب چه چیز من از حضرت علی اکبر کمتر است؟! راست هم می‌گوید. حضرت علی اصغر در عالم خودش یک حضرت علی اکبر است، تفاوتی ندارد. سن کم است، وزن کم است، این چند کیلو است؟ شصت کیلو، هفتاد کیلو. سن کم است، نفس در چه حال و هوایی است؟ ظرفیت نفس چه قدر است؟ شرایط نفس چه قدر است؟ موقعیت روح و نفس در حضرت علی اصغر و حضرت علی

اکبر هیچ تفاوتی نمی‌کند.

لذا وقتی شما به حضرت علی اکبر نگاه می‌کنید، باید به حضرت علی اصغر هم نگاه کنید او یک حضرت علی اکبر است. الان دیگر او خودش حضرت علی اکبر است، آن موقع حضرت علی اصغر بود. آن زمان، هزار و چهارصد سال پیش که زمان، زمان شهادت و قضیه عاشورا بود. وقتی که او به آن دنیا می‌رود و در تحت تکفل پدرش آن عوالم معنا را طی می‌کند، به کجا می‌رسد؟ به حضرت علی اکبر می‌رسد! درست شد؟ خب سهمش از این دنیا چه قدر بود؟ شش ماه. او با شش ماه رسید حضرت علی اکبر با آن سی و چند سال رسید. هر دو یکی است. این می‌شود عدالت، این شد عدالت، هر دو یکی. آن شش ماه، آن یک سال، آن دوسال، آن ده سال، آن بیست سال، آن هفتصد سال.

هر روز بلکه هر ساعت، هر ساعت برای خودش حساب خودش را دارد، این را فراموش نکنید. هیچ وقت نگویید فردا، بگویید فردا، امشب را بخرید. فردا را نگویید پس فردا اگر گفتید: حالا پس فردا می‌روم انجام می‌دهم، فردا را دیگر از دست داده‌اید. آنچه را هم که از دست دادیم، دیگر بر نمی‌گردد. پس فردا برای خودش پرونده خودش را دارد، حساب خودش را دارد و شرایط خودش را دارد. این مسئله مهم است، این مسئله مهم است.

قطاری که حرکت می‌کند از یک نقطه به نقطه دیگر می‌رسد، باید همه این خط ریل را طی کند، نمی‌تواند یک نقطه را طی کند یک دفعه یک کیلومتر طفره برود، اینجا پایین بیاید. نه، وقتی حرکت می‌کند این چرخ هر یک متر یک متر را باید طی کند تا به ایستگاه بعد برسد. باز وقتی به ایستگاه بعد رسید باید این یک متر یک متر را طی کند، حالا یا کند یا سریع، تا به ایستگاه بعد برسد. حرکت سالک به سوی خدا مثل قطاری می‌ماند که باید یک متر یک متر طی کند یک متر را طی نکند، این یک متر جایش خالی می‌ماند.

مرحوم آقا - رضوان الله، وقتی که تهران بودند، - نمی‌دانم وقت داریم یا نداریم؟ پس این مطلب را بگوییم و دیگر بله! اخطار آیین‌نامه‌ای به ما داده می‌شود که نمی‌شود کاری کرد - خدا رحمتشان کند، اگر این بزرگان نبودند ما چه می‌کردیم؟ واقعا چه می‌کردیم؟ دو هفته در بیمارستان برای چشم بودند یک روز به من گفتند فلانی تو خبر نداری در این بیماری‌ها و گرفتاری‌ها چه مسائلی نهفته است و چه اسرار و رموزی قرار دارد؟ الان دارند به من - مثل اینکه این قضیه در همان چند روزی که در بیمارستان بودند اتفاق افتاده بود - می‌گویند: در فلان قضیه‌ایی که در پنجاه سال پیش یا چهل سال پیش در تهران بین تو و بین آن فرد در آن موقع اتفاق افتاد، تو الان گیر داری. الان دارند به من می‌گویند و آن هم از دنیا رفته، حالا تکلیف چیست؟ و حق هم با من بوده، - حالا اینجا را درستش کن - حق هم با من بوده ولی

تو این حق را نمی‌بایستی انجام بدهی. باید رعایتش را می‌کردی.

می‌گویند دروغ حرام است ولی راست که واجب نیست. آدم هر جایی اعمال حق بکند، حَقّش است ولی خیلی جاها باید بگذرد، اغماض کند، عفو کند، چه کند ولو حق با اوست حق با اوست ولی برود دعوا کند؟ نه آدم چشم‌پوشی کند، غیر از جنبه تنبیه و تکلیف و اینها که جنبه تربیت دارد. خب نه، آنجا باید انسان حق را اعمال کند و صریح هم باید باشد. در جایی که مسئله مسئله تکلیف است نه. ولی نه، آدم می‌گوید اینجا حق با من است، بسیار خب حق با تو است ولیکن آیا بالاتر از حق هم نداریم؟! اگر قرار باشد خدا به حق با ما عمل کند خب تکلیف ما چیست؟ همه معلوم است جایمان کجاست، خدا که نمی‌آید با عدل و حق و اینها با ما عمل کند؛ بلکه با ارفاق و بخشش و اغماض است وَسَعَتْ رَحْمَتُهُ كُلَّ شَيْءٍ وَ غَلَبَتْ رَحْمَتُهُ كُلَّ شَيْءٍ رحمتش بر غضبش غلبه دارد، امیرالمؤمنین علیه‌السلام مگر نمی‌فرمایند: اللَّهُمَّ تَعَامِلْنَا بِفَضْلِكَ وَ لَا تُعَامِلْنَا بِعَدْلِكَ خدایا با فضل با ما عمل کن، با فضل و با جودت، با عدلت بخواهی با ما عمل کنی، فقط علی می‌ماند و حوضش، هیچ هیچ همه دیگر مرخصیم وَ لَا تُعَامِلْنَا...

مرحوم آقا حالا این حرف را چه وقت می‌زدند؟ مثلاً آن موقع سنّشان شاید حدود شصت و چهار و پنج سال بود. بله در سنّ شصت و پنج و شش سالگی که راه را رفته‌اند، به آنچه که باید برسند رسیده‌اند و به آن نقطه‌ای که مورد نظر است رسیده‌اند و این همه شاگرد و برنامه و کذا و کذا تازه دارند حساب پس می‌دهند. آن موقع که در آنجا به حق، خب ظلم که جای خود را دارد، به حق عمل کردی، چرا انجام دادی؟ آن مؤمن را چرا از خودت رنجاندی؟ به نحو دیگری هم می‌توانستی عمل کنی، یک قسم دیگری مسئله را به او بفهمانی. حتماً لازم نیست که در رویش بگویی که جلوی چند بنا خجالت بکشد، او معمار بوده ظاهراً. یک جوری می‌گذاشتی خودش یک کاری بکند. آدم خیلی کارها می‌تواند بکند، لازم نیست همه چیز را بیاید بگوید. یک کاری، یک نحوه‌ای، یک زمینه‌سازی‌ای، در بعضی موارد که طرف خودش هم می‌فهمد و خبر هم به گوشش می‌رسد و تصوّرش هم نمی‌رود که آدم فهمیده است؛ چون بفهمد خوب خجالت می‌کشد. یک جوری زمینه سازی کند.

چرا او را ناراحت کردی؟ حالا باید از دلش در بیاوری آن هم که حالا از این دنیا رفته است. حالا دیگر چه کردند به ما نگفتند. آنها خودشان می‌داند، اولیاء خدا بالأخره راضی شدند چون بعد از مدّتی گفتند: فلانی راضی شد. الحمدلله خب قضیه پس تمام شد و درست شد. از این کارها می‌کنند، مسئله این است.

خب إن شاء الله امیدواریم که خداوند همیشه ما را نسبت به آنچه که موجب تأیید ما و موجب تسدید ما در راه به سوی او و در راه به سوی اولیاء او می باشد، موفق بدارد.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ